

جلسه‌ی دوم

مقدمه‌ی انگلس را ما در اینجا مفصلاً بررسی نمی‌کنیم، به این دلیل که بخشی از استدلال‌های او که به بررسی نرخ میانگین سود پرداخته در جایی باید بررسی شود که ما با این مفهوم آشنا می‌شویم. اما چند نکته است که با اینکه ربط معینی به جلد سوم ندارد باید در اینجا دقت کنیم. اولین نکته تعریفی است که انگلس از فرایند شناخت در اختیار می‌گذارد. دومین نکته تعریفی است که از پروسه شکل‌گیری و تکوین نظریه مارکس درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ارائه می‌کند. این موضوع از این جهت مهم است که این دو درک یا تعریف برای مدت طولانی نظریه مسلط بر اندیشه‌ی رهبران بین‌الملل دوم از جمله کائوتسکی و نیز رهبران انقلاب روسیه بوده است و اینها بنا به همین تعریف درک معینی از نظریه شناخت و نیز نحوه شکل‌گیری سرمایه و به عبارتی جایگاه تئوریک مارکس داشته‌اند:

انگلس در مقدمه خود در پاسخ به کسانی که مدعی‌اند تعاریف از چیزها و پدیده‌ها باید ثابت باشد، چنین می‌نویسد: «این اظهارات مبتنی است بر سوء برداشتی دائر بر این که وقتی مارکس فقط تفسیر می‌کند سعی در تعریف دارد، و این که می‌توان به‌طور کلی در آثار مارکس دنبال تعاریف‌های ثابت و شسته‌ورفته‌ای بود که برای همه‌ی زمان‌ها معتبر باشد. روشن است هنگامی که چیزها و مناسبات متقابل‌شان نه ثابت بلکه تغییرپذیر انگاشته می‌شوند، تصویرهای ذهنی‌شان یعنی مفاهیم نیز تابع تغییر و بازفرمول‌بندی است؛ و آن‌ها را نمی‌توان در تعریف‌های انعطاف‌ناپذیر فشرده کرد، بلکه در عوض در فرایند تکوین تاریخی یا منطقی‌شان گسترش می‌یابند.»

به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم از پدیده‌های متغیر تعریف ثابتی داشته باشیم. یعنی به عبارت دیگر عامل ناتوانی ما فقط تغییر پدیده‌های موردبحث است. این موضوع به خوبی نشان‌دهنده این است که تعاریف از انعکاس پدیده‌ها یا چیزها در ذهن ما ایجاد می‌شوند و با تغییرشان تعاریف تغییر می‌کند یا به عبارت دیگر ذهن ما در تعریف این پدیده‌ها و اشیاء نقش ندارد و این دقیقاً همان نظریه انعکاس یا بازتاب است که در سراسر کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسم لنین به چشم می‌خورد. از طرف دیگر درست است که با تغییر موضوع تعاریف هم ثابت باقی نمی‌ماند. اما آیا این تنها دلیل است؟ با چنین برداشتی سوژه‌ی شناخت خنثی و پنهان است. انگار مداخله عنصر فعال شناخت هیچ تأثیری در آن نمی‌گذارد. اما واضح است که مداخله فعال ماست که تعریف یک پدیده یا یک چیز را درست یا نادرست می‌کند. و این با بیان انگلس و اساساً نظریه بازتاب یا انعکاس متفاوت است.

انگلس در ادامه همین قطعه‌ای که خواندم چنین ادامه می‌دهد:

آنگاه روشن خواهد شد که چرا در آغاز مجلد یکم، مارکس تولید کالایی ساده را پیش‌فرض تاریخی خود قرار می‌دهد و تنها بعدتر، از این مبنا به سرمایه می‌پردازد — و چرا دقیقاً از آنجا از کالای ساده آغاز می‌کند و نه از شکل ثانوی به لحاظ مفهومی و تاریخی یعنی کالایی تغییر یافته توسط سرمایه‌داری.

عجیب است که انگلس همکار نزدیک مارکس و گردآورنده دو جلد سرمایه چنین اظهار نظر می‌کند. بنا به این نظر گویا مارکس کاپیتال را از ساده‌ترین شیوه‌ی تولید مثلاً از مناسبات پایاپای شروع و بعد گام به گام به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نزدیک شده است. اما این به هیچ‌وجه درست نیست. اتفاقاً مارکس پیشرفته‌ترین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که در انگلستان حاکم بود را انتخاب و آن را الگوی کار خود گذاشت. اما روش کارش این است که از همین پیشرفته‌ترین سطوحی را انتزاع می‌کند تا به یک هسته‌ی تعیین‌کننده که ارزش است برسد و از آنجا با دیالکتیکی که هم دیالکتیک مفهوم است و هم دیالکتیک واقعیت، مرحله به مرحله تعییناتی را اضافه می‌کند تا به پدیده مشخص برسد. مارکس در همین جلد سوم می‌گوید: «تبدیل ارزش اضافی به سود را باید از تبدیل نرخ ارزش اضافی به نرخ سود استنتاج کرد و نه برعکس. اما نرخ سود آغازگاه تاریخی است. ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی، نسبت به نرخ سود، ذات نامشهودی هستند که باید پژوهیده شوند، در حالی که نرخ سود و بنابراین شکل سودآسای ارزش اضافی پدیده‌های سطحی مشهود هستند.» یعنی ما بر مبنای آنچه در سطح ظاهر، در پیشرفته‌ترین حالت نمود می‌یابد (یعنی نرخ سود) عمل می‌کنیم یعنی آنچه در واقعیت وجود دارد، تعیینات آن را کنار می‌گذاریم تا به هسته‌ی آن نرخ ارزش اضافی برسیم. سپس مسیر برگشت را طی می‌کنیم یعنی گام به گام تعیینات جدیدی به نرخ ارزش اضافی می‌افزاییم تا به نرخ سود برسیم. حرفی که انگلس می‌زند از لحاظ روش درست نیست.

برای مارکس، در فرایند شناخت، همیشه شکل پیش‌رفته‌تر است که شکل عقب‌مانده‌تر را توضیح می‌دهد: آناتومی انسان کلید شناخت آناتومی میمون است: یعنی شکل پیچیده با تعیینات خود نقطه عزیمت برای توضیح اشکال عقب‌مانده‌تر است. اما در جریان این شناخت ما دو فرایند معکوس هم را انجام می‌دهیم ابتدا با عمل انتزاع به ساده‌ترین، مجردترین و گوه‌ری‌ترین هسته می‌رسیم و سپس در فرایند برگشت همین تعیینات را به آن می‌افزاییم. پیش‌فرض مارکس این است که روند منطقی و روند واقعی همزمان است یعنی عملاً روند واقعی همین روند منطقی است اما در توضیح پدیده، روند تاریخی برای مارکس وارونه روند شناخت است. یعنی اگر روند شناخت را به دو مرحله‌ی بسیار عام پژوهش و بازنمایی تقسیم کنیم در مرحله‌ی پژوهش خلاف روند تاریخی یعنی از مرکب به ساده، از خاص به عام حرکت می‌کنیم و سپس در مرحله‌ی بازنمایی همگام با روند تاریخی از ساده به مرکب، از عام به خاص می‌رسیم تا بفهمیم چرا این پدیده به این شکل درآمده است.

جلد سوم کاپیتال به چه سوالی پاسخ می‌دهد:

ما در جلد اول و دوم بر اساس نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس خواندیم و فهمیدیم که منشاء مازاد برای سرمایه با هر نامی سود یا ارزش اضافی از روند تولید ناشی می‌شود و ربطی به روند گردش ندارد، یعنی کار کارگر مقداری کار اضافی برای سرمایه‌دار در بردارد یعنی مازاد ناشی از کار کارگر است یعنی ناشی از سرمایه‌ی متغیر است و هیچ ربطی به سرمایه‌ی ثابت مثل ماشین‌آلات، شرایط کار، ساختمانها و غیره ندارد. زیرا ارزش سرمایه ثابت به محصول انتقال می‌یابد و تاثیری در افزایش ارزش یا ایجاد ارزش اضافی ندارد. این کل نظر مارکس در جلد اول و دوم است. اما مخالفان مارکس معتقد بودند کل سرمایه در تولید ارزش اضافی نقش دارد. اگر نظر مارکس را نپذیریم آنوقت باید قبول کنیم که کل ارزش اضافی از هیچ یا عدم یا به واسطه یک معجزه ایجاد می‌شود زیرا به میزانی که ارزش سرمایه

ثابت در تولید وارد می شود به همان میزان در شکل محصول خارج می شود. و حتی مارکس فرض را بر این می گذارد که سرمایه دار از ارزش نیروی کار یعنی مزدش چیزی نمی دزدد و همه آن را می پردازد. در این صورت هم مزد و هم ارزش وسایل کار محصول انتقال پیدا کرده یعنی مبلغ خارج شده در شکل کالا برابر مبلغ داخل شده به کارخانه است اما می دانیم که ارزش اضافی تولید می شود که ناشی از یک ویژگی فرایند تولید است که هم ارزش های قبلی را حفظ می کند و هم اضافه می کند.

اما واقعیت سرمایه داری چیست: سرمایه های مساوی سود برابر می دهند. در واقعیت امر ما بدون اینکه بیاندیشیم که از یک سرمایه معین چه میزان سرمایه متغیر است و چه میزان سرمایه ثابت، چه مقدار صرف ابزار تولید شده و چه مقدار هزینه کار، سود معینی به دست می آید. حتی بدتر: سرمایه تجاری که نه در تولید است و نه با کارگران کار می کند از فلان مقدار سرمایه فلان مقدار سود می برد. یعنی سرمایه های برابر سود برابر دارند! اگر این حرف درست است پس حرف مارکس غلط است. پس منشار کار نیست. فرض کنیم ۱۰ میلیون تومان با سود بانکی ۲۰ درصد سالانه مبلغی سود می دهد. همین ۱۰ میلیون تومان در کارخانه گذاشته شود و کالاهایی تولید کند از فروش کالاها سود می برد. صاحب سرمایه مقایسه می کند. این حجم پول در چه قالبی به کار رود تا همان سود را ببرد. این واقعیت نشان می دهد که حجم معینی سرمایه بدون اینکه صاحب سرمایه آن را به کار اندازد گویی پیشاپیش سودی دارد. خوب اگر منشاء سود کار اضافی کارگر است، این واقعیت اخیر چرا درست است، و چطور می شود که برای اینکه این واقعیت اخیر درست باشد باید نظریه مارکس درست باشد!

ما می خواهیم در جلد سوم نشان دهیم:

۱. چرا ارزش اضافی به سود بدل می شود.
۲. چرا نرخ ارزش اضافی به نرخ سود بدل می شود.
۳. چرا نرخ سود میانگین ایجاد می شود.
۴. سود سرمایه ی تجاری بدون تولید از کجاست.
۵. اجاره یا رانت ارضی فرد زمین دار از کجا می آید؟
۶. چرا سرمایه های برابر سود برابری دارند؟

فصل یکم

قیمت تمام شده و سود

در مجلد یکم پیرامون پدیده‌هایی تحقیق شد که فرایند تولید سرمایه‌داری را، به خودی خود، همچون فرایند تولید بی‌واسطه، در زنجیره‌ای عرضه می‌کردند که همه‌ی آثار وابسته‌ی بیرونی نسبت به این فرایند در آن از بررسی کنار گذاشته شده بودند. اما این فرایند تولید بی‌واسطه، چرخه‌ی زندگی سرمایه را در بر نمی‌گیرد. فرایند یادشده در دنیای واقعی با فرایند گردش تکمیل می‌شود، و این موضوع پژوهش ما در مجلد دوم بود. در آنجا، به ویژه در پاره‌ی سوم که فرایند گردش را به‌عنوان واسطه‌ی فرایند بازتولید اجتماعی بررسی کردیم، نشان دادیم که فرایند تولید سرمایه‌داری، چنانچه در کل در نظر گرفته شود، وحدت فرایندهای تولید و گردش است. هدف مجلد سوم نمی‌تواند فقط تدوین تأملاتی عام درباره‌ی این وحدت باشد؛ برعکس، مسئله‌ی ما کشف و ارائه‌ی شکل‌های انضمامی است که از فرایند حرکت سرمایه به‌عنوان یک کل سربرمی‌آورند. سرمایه‌ها در حرکت بالفعل خود، در شکل‌های انضمامی معینی با هم مواجه می‌شوند، و هیئت سرمایه در فرایند تولید بی‌واسطه، همچنین هیئت‌اش در فرایند گردش، تنها لحظه‌هایی ویژه از این حرکت به‌نظر می‌رسند. به این ترتیب، پیکربندی‌های سرمایه، به نحوی که آنها را در این مجلد بسط داده‌ایم، گام به گام به شکلی نزدیک می‌شود که در سطح جامعه، در کنش سرمایه‌های متفاوت بر یکدیگر، یعنی در رقابت، و در شناخت عادی خود کارگزاران تولید ظاهر می‌شود.

* * *

در همین ۲۰-۳۰ سطر می‌توان صد صفحه درباره‌ی روشش خواند. او در ۴-۵ جا تعبیری را بکار می‌برد که در واقع تعبیر کلیدی روش او هستند. می‌نویسد: «در جلد اول پیرامون پدیده‌هایی تحقیق شد که فرایند تولید سرمایه‌داری ... را عرضه می‌کردند یا به نمایش می‌گذارند.» (darbieten) یا می‌نویسد کار جلد سوم «کشف یا ارائه‌ی (darstellen) شکل‌های انضمامی» است که «از فرایند حرکت سرمایه، به عنوان یک کل، برون می‌رویند یا سربرمی‌آورند. (herwachsen) یا: «هیئت سرمایه در فرایند تولید، همچنین هیئت سرمایه در فرایند گردش تنها لحظه‌هایی (Momente) ویژه از حرکت سرمایه به مثابه یک کل هستند» یا: «پیکربندی‌های سرمایه، آنچنان که آنها را بسط (entwickeln) داده‌ایم ... می‌دانیم که فعل «ارائه کردن» (darstellen) یا فعل هم‌معنایش «به نمایش گذاردن» (darbieten) همان تعبیری است که مارکس برای تمایز نهادن بین شیوه‌ی بازنمایی Darstellungsweise و شیوه تحقیق استفاده می‌کند. یا استفاده‌ی مارکس از «بیرون روییدن» یا «سربر آوردن» (herwachsen) برای اشکال مشخص سرمایه در جلد سوم، چه ارتباط تنگاتنگی دارد با درکش در گروندریسه، آنجا که در حرکت از مجرد به انضمامی، تعینات تازه به تعینات پیشین افزوده می‌شوند و تصویر را غنی‌تر (یا رشد یافته‌تر) می‌کنند. یا: استفاده از واژه‌ی Moment به عنوان جایگاه یک لحظه یا یک جزء هم‌ومند در فرایند. یا: استفاده از تعبیر "تکوین" یا "بسط" (entwickeln) پیکربندی‌های سرمایه در جلد ۳. همه‌ی این چیزها و بسیار نکات دیگر.

این پاره یکی از آن فصل‌هایی است که بیشترین تفاوت را بین دست‌نوشته‌ی مارکس و جلد سوم دارد. انگلس در پیش‌گفتار خود می‌نویسد: «دست‌نوشته‌ی اصلی برای پاره‌ی اول فقط با محدودیت‌های زیادی می‌توانست به کار برده شود. بررسی ریاضی رابطه‌ی بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود (منطبق با فصل سوم ما) کاملاً در همان آغاز فصل ارائه شده بود، در حالی که موضوع فصل اول ما فقط بعد و آن هم گذرا ظاهر شد. دو تجدیدنظر ناموفق، هر کدام در هشت برگ، در اینجا به نجات آمدند، گرچه حتی این‌ها نیز نتوانستند این شکاف را کاملاً پر کنند. فصل اول کنونی، از کنار هم گذاشتن این پیش‌نویس‌ها ایجاد شد.» این «دو تجدیدنظر ناموفق مارکس که انگلس متذکر می‌شود و مارکس مبنای تلاش‌های خود قرار داد در ۱۸۶۷-۱۸۶۸ نوشته شد و اخیراً تحت عنوان MEGA II/4.3 منتشر شده است. در دست‌نوشته‌ی مارکس پس از نخستین بند که شبیه به نخستین بند فصل اول جلد سوم است، چهار بند مهم در دست‌نوشته مارکس می‌آید که انگلس آن را حذف کرده است. مارکس در این بندها استدلال می‌کند که نظریه‌ی ارزش اضافی که در دو کتاب پیشین مطرح کرده بود، مقدار ارزش اضافی تولیدشده توسط سرمایه‌ای معین در یک‌سال را تعیین می‌کند. اگر این مقدار از پیش تعیین‌شده‌ی ارزش اضافی به کل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته مربوط شود، به جای اینکه به کل سرمایه‌ی متغیر به تنهایی ربط داده شود (که منبع واقعی ارزش اضافی است) آنگاه مقدار ارزش اضافی به «سود» دگرگون می‌شود. مقدار سود همان مقدار ارزش اضافی خواهد بود. با این تفاوت که این مقدار از پیش تعیین‌شده به صورت سوئژکتیو از دیدگاهی متفاوت (دیدگاه سرمایه‌دار) دیده خواهد شد. بر مبنای این فرض که مقدار سود برابر با مقدار از پیش تعیین‌شده‌ی ارزش اضافی است، مارکس در این فصل قوانینی را استخراج می‌کند که به رابطه‌ی بین نرخ ارزش اضافی (S/V) و نرخ سود (S/C+V) می‌پردازد. یادمان باشد که این قوانین بر پایه‌ی یک سرمایه بحث شده اما همچنین به کل سرمایه اعمال می‌شود. در اینجا یک سرمایه نماینده‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی است. پس در آغاز کتاب سوم، کل مقدار ارزش اضافی تولیدشده در یک اقتصاد در کل در یک سال به عنوان داده‌ای از پیش معلوم در نظر گرفته می‌شود.

ارزش هر کالای C را که به شیوه‌ی سرمایه‌داری تولید می‌شود، می‌توان با دستور $C = c + v + s$ توصیف کرد. اگر ارزش اضافی s را از ارزش این محصول کسر کنیم، هم‌ارز صرف یا ارزش جایگزین در کالاها برای ارزش سرمایه‌ای $c + v$ باقی می‌ماند که خرج عناصر تولید شده است.

فرض می‌کنیم تولید جنس معینی مستلزم صرف‌کردن ۵۰۰ پوند استرلینگ سرمایه باشد: ۲۰ پوند استرلینگ برای فرسوده‌شدن ابزار کار، ۳۸۰ پوند استرلینگ برای مواد خام و ۱۰۰ پوند استرلینگ برای نیروی کار. اگر نرخ ارزش اضافی را ۱۰۰ درصد فرض کنیم، آنگاه ارزش محصول عبارت است از $400c + 100v + 100s = 600$ پوند استرلینگ.

پس از کسر ۱۰۰ پوند استرلینگ ارزش اضافی، ۵۰۰ پوند استرلینگ ارزش کالا باقی می‌ماند، و این مقدار فقط جایگزین ۵۰۰ پوند استرلینگ سرمایه‌ی صرف‌شده می‌شود. این بخش از ارزش کالا، که جایگزین قیمت و سایر تولید مصرف‌شده و نیروی کار به کار گرفته‌شده می‌شود، فقط جایگزین هزینه‌ای می‌شود که کالا برای خود سرمایه‌دار در بردارد، و بنابراین، قیمت تمام‌شده‌ی کالا برای اوست.

آن قدر که کالا برای سرمایه‌دار تمام می‌شود، و آن قدر که تولید آن کالا عملاً تمام می‌شود، دو کمیت کاملاً متفاوت هستند. آن بخش از ارزش کالا که شامل ارزش اضافی است، هیچ هزینه‌ای برای سرمایه‌دار ندارد، به این دلیل که شامل هزینه‌ی کار نپرداخته کارگر است. اما چون کارگر، در وضعیت تولید سرمایه‌داری، خود جزئی از سرمایه‌ی مولد در حال کار متعلق به سرمایه‌دار است، و بنابراین سرمایه‌دار تولیدکننده‌ی بالفعل کالا است، قیمت تمام‌شده‌ی کالا ضرورتاً چون هزینه‌ی بالفعل خود کالا به نظرش {سرمایه‌دار} می‌رسد. اگر ما قیمت تمام‌شده را k بنامیم، دستور $C = c + v + s$ به دستور $C = k + s$ تبدیل می‌شود، یا ارزش اضافی + قیمت تمام‌شده = ارزش کالا.

هنگامی که بخش‌های گوناگون ارزش کالا را که صرفاً جایگزین ارزش سرمایه‌ی خرج‌شده در تولید کالا می‌شود، تحت عنوان قیمت تمام‌شده ترکیب می‌کنیم، از سوئی، خصلت خاص تولید سرمایه‌داری را بیان می‌کنیم. هزینه‌ی سرمایه‌دار برای کالا برحسب صرف سرمایه، اما هزینه‌ی بالفعل کالا برحسب صرف کار سنجیده می‌شود. به این ترتیب، قیمت تمام‌شده کالا برای سرمایه‌دار به لحاظ کمی با ارزش یا قیمت تمام‌شده‌ی بالفعل آن متفاوت و از ارزش کالا کمتر است، زیرا اگر $C = k + s$ ، آنگاه $k = C - s$. اما از سوی دیگر، قیمت تمام‌شده‌ی

در اینجا با مفهومی روبرو می‌شویم که پیش‌تر در مجلد اول با آن روبرو بودیم: ارزش هر کالا در نظام سرمایه‌داری از سه جزء سرمایه‌ی ثابت (c) و سرمایه‌ی متغیر (v) و ارزش اضافی (s) تشکیل می‌شود. این ارزش محصول است. در اینجا $c + v$ هم‌ارز سرمایه‌هایی است که خرج عناصر تولید می‌شود. هنگامی که ارزش اضافی را از ارزش کالا حذف کنیم، آنچه باقی می‌ماند، فقط هزینه‌ای را شامل می‌شود که تولید کالا برای خود سرمایه‌دار در بردارد. ما به این هزینه که شامل $c + v$ است، قیمت تمام‌شده‌ی تولید می‌گوییم. این قیمت به هیچ‌وجه قیمت خود کالا نیست. دلیل آن روشن است چون ارزش اضافی در آن گنجانده نشده است. چرا سرمایه‌دار قیمت تمام‌شده کالا را هزینه‌ی بالفعل خود کالا می‌داند؟ چون ارزش اضافی هزینه‌ی کار نپرداخته کارگر است و چون جزئی از سرمایه‌ی مولد فعال متعلق به سرمایه‌دار است و نه جزئی که کالا تولید کرده باشد.

می‌توان تغییراتی را در ارزش کالا داد به این صورت که $c + v$ را که قیمت تمام‌شده‌ی کالا برای سرمایه‌دار است k بنامیم. در این صورت در ارزش کالا خواهیم داشت: $C = k + s$ یا ارزش کالا برابر است با قیمت تمام‌شده + ارزش اضافی. این عمل با اعتراض سرمایه‌دار مواجه خواهد شد. او در قیمت کالا جزء ارزش اضافی را گنجانده و کل آن همچون چیزی یک دست به نظر می‌رسد. اما برای ما این تقسیم‌بندی بسیار مهم است. ما به این ترتیب می‌توانیم خصلت خاص تولید سرمایه‌داری را توضیح دهیم. چنان که می‌بینیم از منظر سرمایه‌دار هزینه‌ی تمام شده برای تولید کالا بر اساس سرمایه اما هزینه‌ی بالفعل کالا یعنی قیمتی که به واقع دارد برحسب میزان صرف کردن کار سنجیده می‌شود. در نتیجه قیمت تمام‌شده کالا همیشه کمتر از قیمت بالفعل یا واقعی کالا است

کالا به هیچ وجه صرفاً یک سرفصل حساب^۱ در دفترداری سرمایه دار نیست. استقلالاً که این بخش از ارزش کسب می کند، پیوسته عملاً آن را دستخوش تولید بالفعل کالا می کند، زیرا هر بار باید از طریق فرایند گردش به شکل سرمایه ی مولد تبدیل شود، یعنی قیمت تمام شده ی کالا باید مداوم عناصر تولید مصرف شده در تولیدش را پس بگیرد.

با این همه، سرفصل قیمت تمام شده، با تشکیل ارزش کالا یا فرایند ارزش افزایی سرمایه ارتباطی ندارد. اگر بدانم پنج ششم ارزش یک کالای ۶۰۰ پوند استرلینگی، یعنی ۵۰۰ پوند استرلینگ، صرفاً هم ارز، ارزش جایگزین، ۵۰۰ پوند استرلینگ سرمایه ای است که خرج شده، و بنابراین فقط همین سرمایه برای پس گرفتن عناصر مادی این سرمایه کافی است، هنوز نه می دانم چگونه این پنج ششم ارزش کالا که قیمت تمام شده اش را تشکیل می دهد تولید شد، و نه می توانم خاستگاه آن یک ششم آخر که ارزش اضافی اش را تشکیل می دهد توضیح دهم. اما تحقیق ما نشان خواهد داد که قیمت تمام شده با این همه در اقتصاد سرمایه، نمود کاذب یک سرفصل بالفعل تولید ارزش را پیدا می کند.

به مثال خود باز گردیم. اگر فرض کنیم ارزش تولید شده توسط یک کارگر در یک روز کار میانگین اجتماعی، در مبلغی پول به ارزش ۶ شلینگ بیان شود، آنگاه سرمایه ی به کار افتاده یعنی $100v + 400c = 500$ پوند استرلینگ، محصول ارزشی $\frac{2}{3} \times 1666$ روز کار ده ساعته است که از آن $\frac{1}{3} \times 1333$ کار روزانه در ارزش وسایل تولیدی برابر با $400c$ و $\frac{1}{3} \times 333$ در ارزش نیروی کاری برابر با $100v$ متبلور می شود. با توجه به نرخ ارزش اضافی ۱۰۰ درصد که فرض کردیم، تولید بالفعل کالای جدید به سهم خود، صرف نیروی کاری برابر با $100s + 100v$ یا $\frac{2}{3} \times 666$ یک روز کار ده ساعته هزینه دارد.

از مجلد یکم (فصل هفتم، ص. ۴۴۴ {ترجمه فارسی}) می دانیم که ارزش محصول تازه تولید شده، که در این جا ۶۰۰ پوند استرلینگ است، از (۱) ارزش سرمایه ی ثابت ۴۰۰ پوند استرلینگی که برای وسایل تولید خرج و از نو ظاهر می شود و (۲) ارزش تازه تولید شده ی ۲۰۰ پوند استرلینگی، تشکیل می شود. قیمت تمام شده ی کالا، ۵۰۰ پوند استرلینگ، از دوباره ظاهر شده، به علاوه ی نیمی از ارزش تازه تولید شده ی ۲۰۰ پوند استرلینگی (یعنی $100v$) تشکیل می شود، یعنی دو عنصر از ارزش کالا که از لحاظ خاستگاه های خود کاملاً متفاوتند.

چیزی که در اینجا تذکرش مهم است این است که ما با دانستن قیمت تمام شده نمی توانیم خاستگاه قیمت کالا یعنی قیمت تمام شده + ارزش اضافی را بدانیم یعنی در واقع نمی توانیم رابطه ی سرراستی بین قیمت تمام شده و ارزش اضافی برقرار کنیم. برای سرمایه دار K یک مبلغ معین است که هیچ تمایز مفهومی بین مزد و هزینه های مربوط به سرمایه ی ثابت دیده نمی شود. در نتیجه در واقعیت عملی او و حتی بقیه ی اعضای جامعه این جزء ارزش اضافی را بی هیچ رابطه ای با این K می بیند. تمامی توجیحات اقتصاددانان سیاسی که ما در جلد اول شاهد بودیم سعی می کردند علت وجودی این S را توضیح دهند اما نه به عنوان عنصری مرتبط با K بلکه به عنوان پدیده ای خارج از سپهر تولید. در واقع نمایندگان ایدئولوژیک سرمایه درست مانند خود سرمایه داران در بهترین حالت وجود S را یکسره امری عارض و نه ذاتی فرایند تولید می دانستند بگذریم از بقیه اقتصاددانان سیاسی که با توجیحاتی کاذب خاک در چشم خوانندگانشان می پاشیدند. نکته ی مهم این است که با این همه قیمت کالا با جدا کردن خود از آن S نمود یک سرفصل یا مقوله ی متمایز را می یابد.

این محاسبه خیلی ساده می شود، وقتی بدانیم یک لیره ی استرلینگ قدیمی معادل ۲۰ شلینگ است. ۵۰۰ لیره ی استرلینگ (سرمایه ی تخصیص داده) برابر است با ۱۰۰۰۰ شلینگ ($20 \times 500 = 10000$). حالا اگر بخواهیم این مقدار پولی را بر حسب روزانه کار حساب کنیم، اگر قیمت هر روزانه کار معادل ۶ شلینگ باشد، ۱۰۰۰۰ را بر ۶ تقسیم می کنیم و می رسیم به رقم " $\frac{2}{3} \times 1666$ " ($\frac{2}{3} \times 1666 = 1111 : 6 = 185$). از این مقدار " $\frac{2}{3} \times 1666$ " ساعت کار که معادل ۵۰۰ پوند استرلینگ سرمایه ی تخصیص یافته است، ۴۰۰ پوندش، یعنی چهارپنجمش، نماینده ی سرمایه ی ثابت؛ و ۱۰۰ پوندش، یعنی یک پنجمش، نماینده ی سرمایه ی متغیر. حالا اگر چهارپنجم مقدار " $\frac{2}{3} \times 1666$ " را حساب کنید: $\frac{1}{3} \times 1333 = \frac{4}{5} \times \frac{2}{3} \times 1666$ میرسد به عدد $\frac{1}{3} \times 1333$ ، که سهم سرمایه ی ثابت است؛ و اگر یک پنجمش را حساب کنید ($\frac{1}{5} \times \frac{2}{3} \times 1666$) می رسید به $\frac{1}{3} \times 333$ ، که سهم سرمایه ی متغیر است..

۱. Category در صورت سود و زیان قیمت تمام شده ی کالا، در زیر مبلغ فروش به عنوان سرفصلی جداگانه (تعریف حسابی جداگانه) ذکر می شود. در اظهارنامه های مالیاتی معمولاً قیمت تمام شده به صورت یک سرفصل جداگانه ذکر می شود. م. فا.

به دلیل خصلت هدفمند کار صرف شده در جریان این $\frac{2}{3}$ ۶۶۶ روز کار ده ساعته، ارزش وسایل تولید مصرف شده، به مبلغ ۴۰۰ پوند استرلینگ، از این وسایل تولید به محصول انتقال می‌یابد. بنابراین، این ارزش قدیمی بار دیگر به‌عنوان جزیی از ارزش محصول ظاهر می‌شود، گرچه در فرایند تولید این کالا به وجود نمی‌آید. این ارزش فقط به‌عنوان جزیی از ارزش محصول وجود دارد، چون پیش‌تر به‌عنوان جزیی از سرمایه‌ی تخصیص یافته وجود داشت. به این ترتیب، سرمایه‌ی ثابتی که خرج شده بود، با بخشی از ارزش کالا جایگزین می‌شود که خود به این ارزش کالا می‌افزاید. بنابراین، این جزء قیمت تمام شده معنای دوگانه‌ای دارد. از سویی، در قیمت تمام شده‌ی کالا وارد می‌شود، زیرا جزیی از ارزش کالا است و جایگزین سرمایه‌ی مصرف شده می‌شود؛ از سوی دیگر، جزیی از این ارزش کالا را تشکیل می‌دهد، زیرا فقط ارزش سرمایه‌ی مصرف شده است، یا چون وسایل تولید این قدرها می‌ارزد.

وضعیت برای جزء دیگر قیمت تمام شده کاملاً متفاوت است. $\frac{2}{3}$ ۶۶۶ روز کاری که در جریان تولید کالا صرف شده بود، ۲۰۰ پوند استرلینگ ارزش جدید شکل می‌دهد. از این ارزش جدید، یک بخش فقط جایگزین ۱۰۰ پوند استرلینگ سرمایه‌ی متغیری که تخصیص یافته یا بهای نیروی کار که استخدام شده می‌شود. اما این تخصیص ارزش سرمایه به هیچ‌وجه منجر به تشکیل ارزش جدید نمی‌شود. نیروی کار در چارچوب سرمایه‌ای که تخصیص می‌یابد ارزش شمرده می‌شود، اما در فرایند تولید آفریننده‌ی ارزش. به جای ارزش نیروی کار، آن‌طوری که در سرمایه‌ی تخصیص یافته به حساب می‌آید، نیروی کار زنده و ارزش آفرینی داریم که عملاً به‌عنوان سرمایه‌ی مولد عمل می‌کند.

هنگامی که تغییری در ارزش بخش ثابت یا متغیر سرمایه‌ی خرج شده رخ می‌دهد، تفاوت بین این اجزای تشکیل دهنده‌ی گوناگون ارزش کالا، که قیمت تمام شده را تشکیل می‌دهند، فوراً به چشم می‌آید. مثلاً قیمت وسایل تولید واحدی، یا بخش ثابت سرمایه، از ۴۰۰ به ۶۰۰ پوند استرلینگ افزایش می‌یابد، یا برعکس به ۲۰۰ پوند استرلینگ کاهش می‌یابد. در حالت اول، فقط قیمت تمام شده‌ی کالا نیست که از ۵۰۰ پوند استرلینگ به $100v + 600c = 700$ پوند استرلینگ افزایش می‌یابد، بلکه خود ارزش کالا نیز از ۶۰۰ پوند استرلینگ به $100s + 100v + 600c = 800$ پوند استرلینگ افزایش می‌یابد. در حالت دوم، نه تنها قیمت تمام شده از ۵۰۰ پوند استرلینگ به $100v + 200c = 300$ پوند استرلینگ کاهش می‌یابد، بلکه خود ارزش کالا از ۶۰۰ پوند استرلینگ به $100s + 100v + 200c = 400$

سرمایه‌ی ثابت خرج شده که جزیی از قیمت تمام شده است معنایی دوگانه دارد که دقیقاً یکی از دیگری ناشی می‌شود. اولاً به این دلیل وارد قیمت تمام شده کالا می‌شود چون جزیی از ارزش کالا است (بنا به همان سرفصل حسابداری) و این جزء جایگزین سرمایه‌ی مصرف شده (ثابت) می‌شود. از سوی دیگر به علت ارزش وسایل تولید یعنی سرمایه‌ی مصرف شده وارد کالا می‌شود. بنابراین جزیی از ارزش کالا می‌شود

در جزء قبلی قیمت تمام شده متوجه شدیم که میزان ورود سرمایه ثابت با میزان خروجش یکی است، یعنی آنچه در کالا وارد می‌شود. اما در مورد جزء دیگر یعنی کار وضعیت فرق می‌کند این جزء دو قسمت است. یک قسمت جایگزین سرمایه‌ی متغیر تخصیص یافته برای بهای نیروی کار می‌شود. یعنی مزد. سرمایه‌دار این جزء را دقیقاً ارزش می‌داند کاملاً منفعل و تنها و تنها جایگزین سرمایه‌ی متغیر می‌شود. اما هنگامی که در فرایند تولید قرار می‌گیرد بدل به آفریننده‌ی ارزش می‌شود حامل دو خصلت هم حفظ ارزش و هم آفریننده ارزش. یعنی در فرایند تولید ما با نیروی کار زنده و ارزش آفرین روبرو هستیم و نه ارزش به معنای سرمایه‌ی متغیری که مزد کارگر محسوب می‌شود.

قیمت تمام شده‌ی اولیه

$$400c + 100v = 500$$

ارزش کالا

$$400c + 100v + 100s = 600$$

حالت اول: افزایش سرمایه‌ی ثابت از ۴۰۰ به ۶۰۰

قیمت تمام شده

$$(400 + 200)c + 100v = 700$$

ارزش کالا

$$600c + 100v + 100s = 800$$

حالت دوم: کاهش سرمایه‌ی ثابت از ۴۰۰ به ۲۰۰

قیمت تمام شده

$$(400 - 200)c + 100v = 300$$

ارزش کالا

$$200c + 100v + 100s = 400$$

نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که با ثابت ماندن سایر شرایط، ارزش محصول (کالا) متناسب با افزایش یا ارزش سرمایه تغییر می‌کند (دقت کنید! در اینجا گفته شده سرمایه نه سرمایه‌ی ثابت، چون سرمایه‌دار از ابتدا با قیمت تمام‌شده به عنوان یک سرمایه به میدان می‌آید)

حالت اول
قیمت تمام شده

$$400c + (100 + 50)v = 550$$

ارزش کالا

$$400c + 150v + 50s = 600$$

حالت دوم
قیمت تمام شده

$$400c + (100 - 50)v = 450$$

ارزش کالا

$$400c + 50v + 150s = 600$$

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا به میزان تغییر قیمت نیروی کار مقدار ارزش کار تغییر نمی‌کند؟

سوال از بچه‌ها

زیرا ارزش مطلق آفریده‌شده توسط کارگران به حقوق‌شان یا به عبارت دیگر به سرمایه‌ی متغیر واردشده به تولید بستگی ندارد. چنانکه همه شرایط دیگر ثابت بماند، ده کارگر در ساعاتی معین با بهره‌وری معین یک میزان معین ارزش می‌آفرینند، گیرم سرمایه‌ی متغیر نهاده شده برای استخدام آنها بالا یا پایین برود. پس نتیجه می‌گیریم تغییر در مقدار مطلق (مقدار عددی) سرمایه مطلق که فقط تغییر در قیمت نیروی کار را بیان می‌کند باعث تغییر در مقدار مطلق ارزش کالا نمی‌شود. تنها بر نسبت بین دو جزء تشکیل دهنده این ارزش جدید اثر می‌گذارد: در حالت اول $150v + 50s$ در حالت دوم $50v + 150s$. اما در هر دو حالت تحت آن شرایط ثابت فقط ۲۰۰ واحد ارزش ایجاد می‌شود که از دو جزء تشکیل می‌شود: یکی ارزش اضافی را ایجاد می‌کند و دیگری باید جایگزین سرمایه متغیر (مزد) بشود. یعنی اگر مزد بالا رود قاعدتاً ارزش اضافی کاهش می‌یابد، و اگر مزد کاهش یابد ارزش اضافی بالا می‌رود اما در هر حال میزان ارزش جدیدی که نیروی کار فعال می‌آفریند ثابت است.

شروع بند جدید با این جمله است: «یکی از تفاوت‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با شیوه‌ی تولید متکی بر برده‌داری این است که ارزش یا قیمت نیروی کار به‌عنوان ارزش یا قیمت خود کار تجلی می‌یابد، یعنی به‌عنوان مزد». مقصود مارکس چه تفاوتی است؟

سوال از بچه‌ها

متغیر، و به این ترتیب وارد قیمت تمام‌شده‌ی کالا می‌شود.

در مثال $400c$ و $100v$ ، تنها وجه اشتراک دو بخش قیمت تمام‌شده این است که هر دو بخش‌هایی از ارزش کالا هستند که جایگزین سرمایه‌ی تخصیص‌یافته می‌شوند.

اما از منظر تولید سرمایه‌داری، این وضعیت واقعی امور ضرورتاً وارونه به‌نظر می‌رسد.

یکی از تفاوت‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با شیوه‌ی تولید متکی بر برده‌داری این است که ارزش یا قیمت نیروی کار به‌عنوان ارزش یا قیمت خود کار تجلی می‌یابد، یعنی به‌عنوان مزد (مجلد یکم، فصل هفدهم). به این ترتیب،

۲. در متن آلمانی مقدار مطلق - م. فا.

۳. در متن آلمانی مقدار مطلق ارزش. در اینجا نکته‌ی ظریفی نهفته است. وقتی از مقدار مطلق سرمایه متغیر حرف می‌زنیم، به این دلیل است که کاهش یا افزایش ارزش پول را نادیده بگیریم، از این رو، مقدار در اینجا فقط می‌تواند مقدار ارزشی باشد و نه مقدار اسمی. در نتیجه هر افزایش و کاهش در مقدار فقط می‌تواند به معنی تغییر ارزشی باشد و لاغیر. بنابراین، عبارت «مقدار ارزشی» در متن آلمانی یک مکررگویی محسوب می‌شود که توسط مترجم انگلیسی با کلمه‌ی «مقدار» تصحیح شده است. دقت مترجم انگلیسی از آنجا روشن می‌شود که در پایان همین جمله «مقدار مطلق ارزش کالا» آورده است، چون آوردن فقط واژه‌ی مقدار در اینجا باعث اشتباه درباره‌ی کمیت کالا می‌شد - م. فا.

جزء متغیر ارزش سرمایه‌ی تخصیص‌یافته، مانند سرمایه‌ی خرج‌شده برای مزدها، مانند ارزش سرمایه‌ای که ارزش یا بهای کل کار صرف‌شده در تولید را می‌پردازد، ظاهر می‌شود. اگر، مثلاً فرض کنیم یک روز کار میانگین اجتماعی ده‌ساعته در مبلغ پولی به میزان ۶ شیلینگ تجسم یافته، ۱۰۰ پوند استرلینگ سرمایه‌ی متغیری که تخصیص می‌یابد، تجلی پولی ارزش تولیدشده در $\frac{1}{3} \times 333$ از روز کار ده‌ساعته است. اما ارزش نیروی کار خریداری‌شده، که اینجا جزیی از سرمایه‌ی تخصیص‌یافته به حساب می‌آید، هیچ جزیی از سرمایه‌ی عملاً فعال را تشکیل نمی‌دهد. در فرایند تولید، خود نیروی کار زنده است که به جای آن ظاهر می‌شود. اگر نرخ استنثار این نیروی کار، همانند مثال ما، ۱۰۰ درصد باشد، این نیروی کار برای $\frac{2}{3} \times 666$ از یک روز کار ده‌ساعته استفاده می‌شود، و از این‌رو، ۲۰۰ پوند استرلینگ ارزش جدید به محصول می‌افزاید. اما در سرمایه‌ی تخصیص‌یافته، ۱۰۰ پوند استرلینگ سرمایه‌ی متغیر به‌عنوان سرمایه‌ی خرج‌شده برای مزدها، یا به‌عنوان قیمت کار انجام‌شده در این $\frac{2}{3} \times 666$ از یک روز کار ده‌ساعته محاسبه می‌شود. اگر ۱۰۰ پوند استرلینگ را بر $\frac{2}{3} \times 666$ تقسیم کنیم، قیمت یک روز کار ده‌ساعته ۳ شیلینگ می‌شود، یعنی محصول ارزشی پنج ساعت کار.

اگر اکنون سرمایه‌ی تخصیص‌یافته را از سویی، و ارزش کالا را از سوی دیگر مقایسه کنیم، خواهیم داشت:

I. سرمایه‌ی تخصیص‌یافته‌ی ۵۰۰ پوند استرلینگی = ۴۰۰ پوند استرلینگ در سرمایه‌ی خرج‌شده برای وسایل تولید (قیمت وسایل تولید) + ۱۰۰ پوند استرلینگ در سرمایه‌ی خرج‌شده برای کار (قیمت $\frac{2}{3} \times 666$ از یک روز کار یعنی مزدهایی برای همان مدت).

II. ارزش کالا به مبلغ ۶۰۰ پوند استرلینگ = قیمت تمام‌شده به مبلغ ۵۰۰ پوند استرلینگ (۴۰۰ پوند استرلینگ قیمت وسایل تولید + ۱۰۰ پوند استرلینگ قیمت $\frac{2}{3} \times 666$ از یک روز کار) + ۱۰۰ پوند استرلینگ ارزش اضافی.

در این دستور، بخشی از سرمایه که خرج کار شده است، از بخشی که خرج وسایل تولید مانند پنبه یا زغال می‌شود متمایز است، تنها به این دلیل که برای پرداخت عنصر تولیدی متفاوتی از جنبه‌ی مادی به کار می‌رود، و ابداً نه به دلیل نقش کارکردی متفاوتش در فرایند تشکیل ارزش کالا و در نتیجه در فرایند ارزش‌افزایی سرمایه. قیمت وسایل تولید بار دیگر در قیمت تمام‌شده‌ی کالا به همان شکلی ظاهر می‌شود که پیش‌تر در به‌کارانداختن سرمایه در نظر گرفته شده بود، و در حقیقت دقیقاً به این دلیل که این وسایل تولید به شیوه‌ای مناسب با هدف

می‌توانیم این را به شکل دیگری نشان دهیم. جزء متغیر سرمایه مانند ارزش سرمایه‌ای است که ارزش یا بهای کل کار صرف‌شده در تولید را نشان می‌دهد. با مفروضاتی که مارکس در بند روبرو ارائه داده چنین داریم: یک روز کار میانگین ده‌ساعته = ۲۰ شیلینگ. حالا می‌خواهیم ببینیم بر این اساس ۱۰۰ پوند استرلینگ =

$$20000 \text{ شیلینگ در یک روز کاری ده‌ساعته چقدر است } = 20000 \times \frac{1}{3} = 6666 \frac{2}{3}$$

اما این ارزش جزیی از سرمایه‌ی فعال نیست؟ چرا؟ چون فقط بیانگر مزدی است که از قبل به مثابه کل ارزشی که کارگر در فرایند تولید ایجاد می‌کند در نظر گرفته می‌شود یعنی کاری جز جبران آن نمی‌کند. اما ما می‌دانیم که در خود فرایند تولید نیروی کار زنده به جای این مزد یا سرمایه تخصیص یافته برای مزد عمل می‌کند.

یعنی با نرخ استنثار ۱۰۰ درصد کارگر $\frac{1}{3} \times 333 + \frac{1}{3} \times 333$ تولید می‌کند یعنی

$$\frac{2}{3} \times 666 \text{ از یک روز کار ده‌ساعته. این برابر است با } \frac{2}{3} \times 666 \times 6 = \frac{2}{3} \times 3996$$

اگر بر ۲۰ تقسیم کنیم برابر می‌شود با ۲۰۰ پوند استرلینگ. یعنی میزان ارزش

جدید افزوده به محصول. ۱۰۰ پوند استرلینگ از این مبلغ صرف سرمایه‌ی

خرج‌شده برای مزدها می‌شود. حالا اگر ۱۰۰ پوند را بر کل ارزش جدید که برابر

است با $\frac{2}{3} \times 666$ بکنیم قیمت یک روز کار ده‌ساعته ۳ شیلینگ که با نرخ استنثار

۱۱۰ درصد در یک روزانه ده‌ساعته معادل است با محصول ارزشی ۵ ساعته.

مقایسه سرمایه‌ی تخصیص یافته و ارزش کالا در بند روبرو انجام شده است:

به مصرف رسیده‌اند. دقیقاً به همین ترتیب، بار دیگر، قیمت یا مزد $\frac{2}{3}$ ۶۶۶ از یک روز کار صرف‌شده برای تولید کالا در قیمت تمام‌شده‌ی آن ظاهر می‌شود، چنان‌که پیش‌تر در تخصیص سرمایه در نظر گرفته شده بود، زیرا این مقدار کار به شیوه‌ای مناسب با هدف استفاده شده بود. آنچه در اینجا می‌بینیم، فقط ارزش‌های آماده و موجود است — بخش‌هایی از ارزش سرمایه‌ی تخصیص‌یافته که در تشکیل ارزش محصول وارد می‌شوند — و نه عنصری که ارزش جدیدی می‌آفریند. تمایز بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر ناپدید شده است. اکنون کل ۵۰۰ پوند استرلینگ قیمت تمام‌شده معنای دوگانه‌ای دارد، زیرا اولاً جزء تشکیل‌دهنده‌ی ۶۰۰ پوند استرلینگ ارزش کالا است که جایگزین ۵۰۰ پوند استرلینگ سرمایه‌ی مصرف‌شده در تولید کالا می‌شود؛ و ثانیاً این جزء تشکیل‌دهنده‌ی ارزش کالا خود فقط از آن‌رو وجود دارد که پیش‌تر به‌عنوان قیمت تمام‌شده‌ی عناصر تولید به‌کاررفته، وسایل تولید و کار، یعنی به‌عنوان تخصیص سرمایه وجود داشته است. ارزش سرمایه به‌عنوان قیمت تمام‌شده‌ی کالا بازمی‌گردد، به این دلیل و تا آن اندازه که پیش‌تر به‌عنوان ارزش سرمایه خرج شده بود.